

پرنده‌های مردنی

زهرا قربانی

دبیر
نوجوانه

بعضی جملات و فکت‌های فضای مجازی قدمت‌شان هم سن و سال بچه‌های دهه ۸۰ است. همان زمان که هنوز نبوغ گسترده‌ای در فکت نویسی اتفاق نیفتاده بود و هنوز صاحب پیج‌ها به شاعر و نویسنده‌های اصیل متعهد بودند و برای اعتبار دادن به جملات من درآوردی‌شان از اسم کوروش و فردوسی استفاده می‌کردند، این جمله فروغ دست به دست می‌چرخید:

پرواز را بخاطر بسپار، پرنده مردنی ست

این هفته آخرین جلسه کلاس درس در مدرسه و در قامت معلم تمام شد و رفت پی‌کارش تا ببینیم سال دیگر خدا می‌خواهد زلفمان به مدرسه‌ای و مبحثی و دانش‌آموزی گره بخورد یا خیر. از این زیرانداز پلاستیکی‌هایی که سیزده بدرها پهن می‌کنیم روی چمن و جوج کنارش می‌زنیم پهن کردیم وسط کلاس و هرکسی از هردری شروع کرد به صحبت.

من چندان احساس‌ساز نیستم ولی کلمات ریشه می‌شوند توی نیم سنگی و نیم رقیق قلبم و زنگ می‌زند توی گوشم.

حرف‌ها همه در عین سادگی کلمات یک مزه خاص داشتند، بعضی‌ها ولی یک جوری جالب و بدجوری تلنگرآمیز بودند آنقدر که سعی می‌کردم بغض نکنم. حلقه چرخید و رسید به یکتا، رفتار معلمان مدرسه با بچه‌ها آن قدر خوب هست که دلت بخواد توی خوب‌تر بودن رقابت کنی و بچه‌ها هم همه این نکته را توی صحبت‌هایشان می‌گویند اما یکتا از یک کلمه خاص استفاده می‌کند: همه خوبند و رفیقند ولی شما اولین کسی هستید که دغدغه‌تان تاثیرگذار بود و یاد دادید ما باید به موثر بودن بیشتر از هر چیزی فکر کنیم. بال درآورده بودم. دلم می‌خواست بدبینانه نگاهش کنم و دل خوش نکنم به توصیفات‌شان بعد از بارها ناامیدی از نتیجه‌ای که از زیست با نوجوان گرفته بودم اما حریف این یک کلمه نشدم، «تاثیر» همان یک کلمه که خوب ربط دارد به جمله فروغ.

کلمه‌ای که دو لبه دارد: هم ترسناک است و هم حال خوب‌کن. می‌ترسی تاثیر منفی باشد، کار اشتباه باشد، سرنوشت تغییر کند اما از آن سمت می‌دانی اگر نتیجه مثبت باشد حالت جا می‌آید.

پس پرواز را به خاطر بسپار، پرنده مردنی ست

پرواز سیاه نوجوانی

هانیه آب‌نیکی

تهران



احساس پرنده‌ای را داشتم که زیر پاهایش خالی بود. این را پدر بزرگ بعد از اتمام حرف‌هایش

از دوران جوانی خودگفت: دورانی که شاید مهم‌ترین چیز «ملاحظه‌کردن» باشد؛ آن هم ملاحظه خیلی چیزها. به نظر من هر چیزی که مد می‌شود جالب نیست یا هر اتفاقی که بقیه آن را به انجام می‌رسانند. دلیل آن هم واضح است چرا که خیلی‌ها به سرانجام کار فکر نمی‌کنند و صرفاً این جهان و خیالبافی‌هایش را ارزانی چند دقیقه خوشحالی می‌کنند.

اما خوشحالی به چه قیمت؟ پدر بزرگ این را در ادامه حرف‌هایش گفت و آرام در گوش من تکرار کرد: حواست را خوب جمع کن. من هم همسن تو بودم و آرزوی پرواز داشتم و خوشحالی بی‌علت می‌خواستم، آن هم در برابر کلی مشکل ریز و درشت اما حالا که به خودم آمدم می‌بینم آن خوشگذرانی‌های چند دقیقه‌ای و پرواز در خیال و وسوسه دیگران تاثیری بزرگ در زندگی من پیش آورد. خیلی از اوقات به شوخی به بچه‌ها می‌گفتم: ما دیشب پرواز داشتیم آن هم چه پروازی! و تعدادمان هر شب بیشتر از شب قبلی می‌شد اما حالا که فکر می‌کنم کسی که از آن جنگ با روح و تن خود سالم بیرون آمده آن هم از آن جمع شلوغ، فقط من بودم.

تکرار فاجعه

پریا محمدنیا

تهران



و اصلاً نمی‌فهمیدم مجهول کجا بود. دغدغه‌های ۸ سالگی نهایتاً به این ختم می‌شد که اگر ۳۰۰۰ میلیارد داشتم چقدر بستنی کیم‌های بیشتری می‌خوردم

اما حالا به تمام لیسانس‌های

بیکاری فکر می‌کنم که

اگر میلیاردها سرمایه از

این کشور خارج نمی‌شد

قطعا بیکار نمی‌ماندند. به

کوکانی که شب‌ها گرسنه

خوابیدند و پدرانی که از

بهر این گرسنگی خواب به

چشمان خود راه ندادند. به

آب که مایه حیات است و به

جنوب که آب ندارد.

مسلم خاور خاور اسکناسی که

از کشور خارج شد به مثابه آب از دست

رفته است و عمق فاجعه: تکرار آن است.

البته جلوگیری از فاجعه

کار بیداران است.

شروع واقعه یک موجود دوبا حق یک ملت را متعلق

به خودش دانسته و از کشور خارج کرده بود.

اواسط واقعه ۱۴ کودک هشت ساله بودیم با ۴۰۰ نوع

سؤال و ابهام.

آخر واقعه هم من بودم که تک‌تک مقیاس‌های

ذهنی‌ام با آن واقعه سنجیده می‌شد.

واضح از سال ۹۰ حرف می‌زنم؛ آن زمان دقیق

هشت ساله بود.

با رئیس بانک ملی هم پاییز همان سال آشنا شدم.

معلم گیج و منگ به ۱۴ جفت چشم زل زده و ۱۰۰۰ بار

کلمات را کنار هم چیده بود بلکه یک جفت از آن

چشم‌ها پلکی بزند که معنی‌اش (فهمیدن) باشد.

اما دریغ! انگار معصومیت هشت ساله‌ها گنجایشی

برای درک آن حجم از خودخواهی و زدالت‌رانداز داشت.

من نمی‌فهمیدم کدام معادله نامعلوم و مجهول بود

محمودی از تهران

پرواز من را به یاد... آخرین لبخند، بعد از خداحافظی

می‌اندازد. / **دانیال کمالی از اصفهان**

پرواز من را به یاد... دلیرانی می‌اندازد که آرامش را برای مان

فراهم کردند. / **فاطمه حجت‌انصاری از تهران**

پرواز من را به یاد... تن‌های پرکشیده به آسمان

می‌اندازد... / **پریا محمدنیا از تهران**

پرواز من را به یاد... آن رفیق مهربان در لحظاتی که باهم در

سنگر بودیم می‌اندازد... / **فاطمه شاه‌قلیان از اصفهان**

پرواز من را به یاد... نور میان تاریکی ساعت ۱ و ۲ دقیقه

سیزدهم دی ماه می‌اندازد. / **سارا یزدانی از اصفهان**

خمینی شهر

لحظه‌ای می‌اندازد که در میان صخره‌ها، جوانه‌ای

روید. / **علیرضا زارعیان از تهران**

پرواز من را به یاد... آسمانی می‌اندازد

که مقصدش یکدفعه انسان را غافلگیر

می‌کند. / **سیما بازیار از تهران**

جمله‌سازی: پرواز من را به یاد...

برای آن زمان کم می‌آورم. / **پویا رضایی از تهران**

پرواز من را به یاد... واژه دختر می‌اندازد. دخترانی که

اگرچه بال‌شان را چیده‌اند ولی در تلاش برای پرواز، بال

می‌زنند. / **کوثر کریمی‌نیا از دزفول**

پرواز من را به یاد... خدای می‌اندازد؛ شاید چون به آسمان

که می‌نگرم، احساس می‌کنم بین تمام موجودات ریز و

درشت عالم و او می‌تواند تنها و فقط خود مرا ببیند، که

با او نجوا می‌کنم. / **فاطمه مهرابی از تهران**

پرواز من را به یاد... خداحافظی بابارضا می‌اندازد. / **زهرا**

کریمی از شهرکرد

پرواز من را به یاد... آخرین وداع عزیزانم می‌اندازد. / **رویا**

کریمی از اصفهان

پرواز من را به یاد... مادران منتظری می‌اندازد که هنوز بعد

از سال‌ها امید دارند پیکر عزیزشان برمی‌گردد. / **ریحانه**

را در همین لحظه ببینید، فارغ

از لحظاتی برای تخیل و رویا و

خیالبافی، یاسفر به خاطرات

خوشایند، ناامیدی، از

غالب‌ترین احساسات بشر بود!

به نظر شما، پرواز به کدام حوالی، رنگ امید برای‌تان

دارد؟ رنگ و بوی نشاط خوشی و ناخوشی‌های زندگی؟!

پرواز من را به یاد... دوستانم می‌اندازد، دوستانی که

برای همیشه از این سرزمین کوچ کردند. / **سام صالحی**

بختیاری از اصفهان

پرواز من را به یاد... هواپیماهای خیالم می‌اندازد که گاه

روی زمین می‌نشینند و گاه در میان ابرهای رویاهایم

ناپدید می‌شوند. / **رضا خداوردی از تهران**

پرواز من را به یاد... اهدافم می‌اندازد. اهدافی که همیشه

فاطمه کریمی

نوجوانه



به کلمه پرواز فکر کردید یا فکر می‌کنید؟ پرواز، آرامش دارد احساسی رهایی به بار می‌آورد. کلمه‌ای که با شنیدنش، برای لحظه‌ای، فارغ از هرگونه تشخوار و دغدغه ذهنی، قصد عزم به دنیایی را داریم که خاطره‌ای خوشایند در کوچه انتهایی ذهن برای مان رقم زده. حال به گمانم اگر پرواز‌ها نبودند، چیزی جز حالت منفعلی که همه کیهان